



آملیا

فوریه ۲۰۲۰

شوهرم صورتم را تشخیص نمی‌دهد.

موقع رانندگی ام حس می‌کنم به من زل زده است

و نمی‌دانم چه می‌بیند. قیافه بقیه هم برایش

ناآشناست، اما هنوز هم عجیب است مردی که با

او ازدواج کردم قادر نباشد مرا در صف تشخیص

چهره در اداره پلیس به جا بیاورد.

بی‌آنکه نگاه کنم، می‌دانم صورتش چه حالتی

گرفته. همان قیافه عبوسِ بهانه‌گیرِ «بهت که

گفته بودم»، برای همین شش‌دانگ حواسم را

می‌دهم به جاده. باید هم حواسم باشد. حالا برف

تندتر می‌بارد. مثل رانندگی روی لاک غلط‌گیر

است و برف‌پاک‌کن‌های موریس ماینر تراولرم ^۱

تقلا می‌کنند برف را کنار بزنند. اتومبیلیم - مثل

خودم - در ۱۹۷۸ پا به جهان گذاشت. اگر از

وسایلتان خوب مراقبت کنید، یک عمر دوام
می‌آورند، اما به‌نظرم شوهرم دوست دارد هر دوی
ما را با مدل جوان‌تری تاخت بزند. از وقتی خانه را
ترک کردیم، آدام ^۲ صد بار کمر بند ایمنی‌اش را
بررسی و دست‌هایش را مثل دو توپ روی
پاهایش مشت کرده است. سفر از لندن تا اسکاتلند
نباید بیشتر از هشت ساعت طول می‌کشید، اما
جرئت نمی‌کنم در این طوفان تندتر برانم، با اینکه
هوا دارد تاریک می‌شود و شاید به هر دلیلی
گم‌و‌گور شویم.

آیا سپری کردن آخر هفته‌ای در سفر می‌تواند راه
نجات ازدواجی باشد؟ این سؤال شوهرم در مقابل
پیشنهاد مشاور بود. هر بار این کلمات به ذهنم
می‌آیند، با فهرست تازه‌ای از پشیمانی‌ها روبه‌رو
می‌شوم. هدر دادن این همه از زندگی‌مان با زندگی
نکردن خیلی غمگینم می‌کند. قبلاً مثل الان
نبودیم، اما خاطرات گذشته می‌توانند همه ما را به
دروغ‌گو تبدیل کنند. برای همین است که

می‌خواهم تمام توجهم را صرف آینده کنم. آینده خودم. هنوز گاهی شوهرم را در آن آینده تصور می‌کنم، اما لحظاتی هم دوباره به تنها زندگی کردن می‌اندیشم. نمی‌خواهم این‌طور شود، اما فکر می‌کنم شاید این بهترین کار برای هر دو نفرمان باشد. زمان می‌تواند روابط را تغییر دهد، درست همان‌طور که دریا می‌تواند شکل ماسه‌ها را عوض کند.

شوهرم گفت وقتی هشدارهای هواشناسی را دیدیم، باید این سفر را عقب می‌انداختیم، اما من نمی‌توانستم. هر دو می‌دانیم این سفر آخرین فرصت برای حل کردن مشکلات است. یا دست‌کم تلاش برای این کار. آن موضوع را فراموش نکرده است.

تقصیر شوهرم نیست که یادش می‌رود من کیستم.

آدام یک مشکل عصبی به نام ناتوانی در تشخیص قیافه دارد، یعنی اجزای متفاوت چهره‌ها، از جمله

چهره خودش، را نمی‌تواند ببیند. بارها در خیابان از کنارم گذشته و طوری رفتار کرده که انگار غریبه‌ام. اضطراب اجتماعی این مشکل بر هر دوی ما تأثیر دارد. ممکن است در یک مهمانی دوستان زیادی در اطرافش باشند و باز حس کند حتی یک نفر را هم در آنجا نمی‌شناسد. برای همین اوقات زیادی را تنها می‌گذرانیم. با هم، اما جدا. فقط خودمان دو نفر. ناتوانی در تشخیص قیافه تنها مشکل شوهرم نیست که باعث می‌شود حس کنم نامرئی‌ام. او بچه نمی‌خواست - همیشه می‌گفت نمی‌تواند فکر نشناختن صورت‌هایشان را تحمل کند. تمام زندگی‌اش با این مشکل زندگی کرده است و من هم از وقتی با او آشنا شدم، درگیر بوده‌ام. گاهی اوقات یک مصیبت می‌تواند موهبت باشد.

شاید همسرم صورتم را نشناسد، اما به کمک خیلی چیزهای دیگر تشخیص می‌دهد؛ بوی عطر،

صدایم، حس دستم در دستش وقتی هنوز دستم را
می‌گرفت.

از دواج‌ها به بن‌بست نمی‌رسند، آدم‌ها به بن‌بست
می‌رسند.

من همان زنی نیستم که سال‌ها پیش عاشقم شد.

می‌تواند بگوید الان چقدر پیرتر شده‌ام؟ متوجه

تارهای خاکستری میان موهای بور بلندم شده

است؟ چهل‌سالگی می‌تواند یک سی‌سالگی تازه

باشد، اما چروک‌هایی روی صورت‌م نمایان شده‌اند

که مال خنده نیستند. ما نقاط مشترک زیادی

داشتیم، رازها و رؤیاهایمان را با هم در میان

می‌گذاشتیم، فقط موضوع تخت‌خواب در میان نبود.

هنوز هم جملات همدیگر را تمام می‌کنیم، اما این

روزها درست از کار در نمی‌آیند.

او زیر لب می‌گوید: «حس می‌کنم داریم دور

خودمون می‌چرخیم.» یک لحظه نمی‌فهمم

منظورش ازدواج‌مان است یا مهارت جهت‌یابی

من. آسمان خاکستری تهدیدآمیز انگار حس‌وحال